

خدا جون سلام به روی ماهت...

جادوی فوتبال ۱

داستان‌های واقعی اما باورنکردنی در دنیای فوتبال



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

میت اولد فیلا | بهنام جعفرزاده

جادوی فوتبال

داستان‌های
واقعی اما
باورنکردنی
در دنیای فوتبال

سرشناسه: اولدفیلد، مت

Oldfield, Matt

عنوان و نام پدیدآور: جادوی فوتبال ۱: داستان‌های واقعی اما باورنکردنی در دنیای فوتبال / نویسنده: مت اولدفیلد؛ تصویرگر: آلی مان؛ مترجم: بهنام جعفرزاده

مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص؛ مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۷۴-۵۲۴-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

عنوان دیگر: داستان‌های واقعی اما باورنکردنی در دنیای فوتبال

موضوع: فوتبال - ادبیات کودکان و نوجوانان / Soccer - Juvenile literature

موضوع: فوتبال - داستان / Soccer stories (N. S. G.)

شناسه‌ی افزوده: جعفرزاده، بهنام، آلی، تصویرگر / Mann, Ollie

شناسه‌ی افزوده: جعفرزاده، بهنام، ۱۳۶۱، مترجم

رده‌بندی کنگره: GV۹۴۳

رده‌بندی دیویی: ۷۹۶/۳۳۴ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۸۹۹۵۳۵۱

۷۲۶۲۰۱



انتشارات پرتقال

جادوی فوتبال ۱: داستان‌های واقعی اما باورنکردنی در دنیای فوتبال

نویسنده: مت اولدفیلد

تصویرگر: آلی مان

مترجم: بهنام جعفرزاده

دبیر مجموعه: میترا امیری لرگانی

ناظر محتوایی: آزاده کامیار

ویراستار ادبی: سعید متین

ویراستار فنی: سهیلا نظری

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: مینا فیضی - فاطمه ثابتی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۷۴-۵۲۴-۰

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: کاج

صحافی: مهرگان

قیمت: ۷۳۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com





۷	مقدمه
۹	فصل اول: جنگ و صلح
۳۷	فصل دوم: غلبه بر احتمالات
۷۵	فصل سوم: حیوانات حیرت‌انگیز
۹۳	فصل چهارم: بازگشت‌های باورنکردنی
۱۱۹	فصل پنجم: تو کی هستی؟
۱۴۱	فصل ششم: به عشق فوتبال
۱۶۱	پایان
۱۶۲	سپاسگزاری
۱۶۳	نام‌نامه‌ی فوتبالی



بعضی از طرفداران فوتبال خیال می‌کنند که همه‌چیز را درباره‌ی این ورزش می‌دانند، غیر از این است؟ انگار که همه‌ی اطلاعات جایی گوشه‌ی ذهنشان است، از ماشین محبوب روبرتو فیرمینو گرفته تا «ستاره‌ی بزرگ بعدی» نورث‌همپتون تاون (که اگر ذهنتان را مشغول کرده، باید گفت که منظور جی ویلیامز است).

اما اگر واقعاً می‌خواهید دوستان عاشق فوتبالتان را تحت‌تأثیر قرار بدهید، بفرمایید: این کتاب راست کار شماست. در ۱۶۰ صفحه‌ی بعدی، از عجیب‌ترین داستان‌های حقیقی فوتبال باخبر می‌شوید؛ داستان‌هایی که روحتان هم از آن‌ها خبر نداشته است. مانند داستان واقعی بزرگ‌ترین تیم تاریخ فوتبال زنان که آخرین بازی‌اش را در سال ۱۹۶۵ انجام داد، بازیکنی که در سال ۱۹۷۷ خودش را در زمین فوتبال به مردن زد و همین‌طور ماجرای هشت‌پایی که نتیجه‌ی همه‌ی بازی‌های آلمان در جام جهانی ۲۰۱۰ را به‌درستی پیش‌بینی کرد. بله، هشت‌پا.

احتمالاً همین حالا هم داستان‌های فوتبالی محبوب خودتان را دارید و می‌توانیم تا ابد بازی «پس چرا داستان... رو نگفتی؟» را ادامه بدهیم، اما اگر این کار را می‌کردیم، الان دیگر این کتاب در دست‌های شما نبود! پس بگذارید بگویم به نظر من **جادوی فوتبال** مجموعه‌ای است از بهترین و باورنکردنی‌ترین داستان‌های فوتبال.



در این کتاب فصل‌هایی داریم که مناسب همه‌ی طرفداران فوتبال است. فصل «جنگ و صلح» برای آن‌هایی است که می‌گویند فوتبال و سیاست از هم جدا هستند و فصل «غلبه بر احتمالات» برای آن‌هایی که فکر می‌کنند فوتبالیست‌ها زندگی راحتی دارند. شاید بخواهید درباره‌ی موجودات باهوشی بخوانید که عاشق فوتبال هستند، اما هیچ‌وقت پایشان هم به توپ نخورده است. خب، فصل «حیوانات حیرت‌انگیز» مخصوص شماست. یا شاید دلتان بخواهد داستان‌های افسانه‌ای تیم‌هایی را بخوانید که هیچ‌وقت تسلیم نمی‌شوند. در این صورت، فصل «بازگشت‌های باورنکردنی» را بخوانید. فصل «تو کی هستی؟» داستان حقه‌بازی‌های رازآلود و هویت‌های جعلی است و فصل «به عشق فوتبال» هم داستان بازیکنان نجات‌بخش و سرنوشت‌ساز را روایت می‌کند. کسانی هم که عاشق تمام چیزهای مربوط به فوتبال‌اند و هرچه داستان عجیب‌تر و شگفت‌انگیزتر باشد، از نظرشان بهتر است... می‌توانند از کل کتاب لذت ببرند!

امیدوارم این داستان‌ها باعث لبخند، هیجان و خنده‌ی شما بشوند و آن‌وقت بخواهید آن‌ها را با دوستان عاشق فوتبالتان به اشتراک بگذارید. چون جدا از زمان، تیم، مضمون یا مکان، همه‌ی این داستان‌ها دو ویژگی مشترک (واضح است که به غیر از خود فوتبال!) دارند:

اول اینکه خواندنشان این فکر را به سرتان می‌اندازد که: «غیرممکن است! این داستان واقعیت ندارد!»

و دوم اینکه وقتی به یاد می‌آورید همه‌ی این داستان‌ها واقعی‌اند، با خودتان می‌گویید: «وای! فوتبال واقعاً شگفت‌انگیز است!»

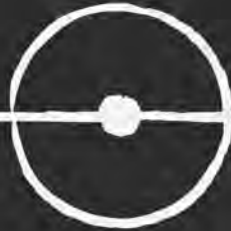
خوب است، نه؟

پس بزن برویم!

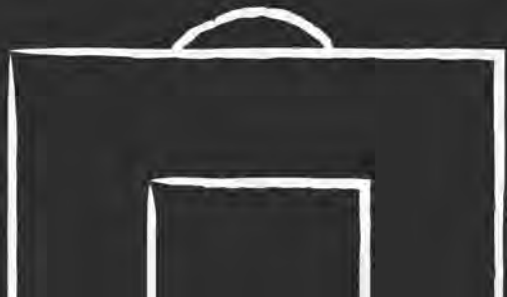




فصل اول



جنگ و صلح





آتش بس در روز کریسمس، ۱۹۱۴

فوتبال صرفاً یک بازی نیست. فقط گروهی از افراد نیست که در زمین به آن توپ گرد ضربه می‌زنند. فوتبال این قدرت را دارد که آدم‌ها را دور هم جمع کند، چه طرفدارانی باشند که تیم محبوبشان را تشویق می‌کنند، چه فوتبالیست‌های نوجوانی که در حیات پشته‌ی خانه با دوستانشان بازی می‌کنند. داستان‌های فوتبالی فوق‌العاده و شگفت‌انگیز زیادی وجود دارند که نشان می‌دهند چطور فوتبال حتی دشمنان سرسختی مانند برزیل و آرژانتین یا گری نویل و جیمی کاراگر را متحد کرده است. اما داستانی که در تاریخ ماندگار شده، **آتش بس در روز کریسمس** است.

در یک روز تابستانی در اوت ۱۹۱۴، جنگ جهانی اول آغاز شد و هزاران سرباز جوان و شجاع بریتانیایی ثبت‌نام کردند تا برای دفاع از کشورشان علیه آلمان بجنگند. خانواده‌هایشان امیدوار بودند آن‌ها تا کریسمس به خانه برگردند، اما خیلی زود مشخص شد که جنگ خیلی بیشتر از این حرف‌ها طول خواهد کشید.

خب، اگر آن پدران و پسران نمی‌توانستند برای کریسمس به خانه برگردند، پس کریسمس باید به سراغشان می‌رفت. در دسامبر آن سال، دو و نیم میلیون نامه و چهارصد و شصت هزار بسته برای سربازان بریتانیایی‌ای که در جبهه‌ی غربی در بلژیک و فرانسه با آلمانی‌ها می‌جنگیدند، فرستاده شد. بسته‌ها پر از بازی، شیرینی، شکلات و شال‌های بافتنی برای گرم نگه داشتن سربازان در طول زمستان بودند. مردم بریتانیا در خانه‌هایشان به این فکر



می‌کردند که آیا عزیزانشان در روز کریسمس هدیه‌های خود را باز می‌کنند. یعنی نمی‌شد آن جنگ بی‌امان را، حداقل به مدت چند ساعت، متوقف کرد؟ سربازان و خانواده‌هایشان به آرزوی خود رسیدند. در شب کریسمس، افسری آلمانی وارد «منطقه‌ی بی‌طرف»، جایی بین سنگرهای دو لشکر، شد تا به بریتانیایی‌ها پیامی بدهد. او خواستار آتش‌بس شد تا همه بتوانند در آرامش کریسمس را جشن بگیرند. بریتانیایی‌ها موافقت کردند و سربازان خسته‌ی هر دو طرف سلاح‌هایشان را بر زمین گذاشتند. همه‌شان دل‌تنگ خانه بودند و دیگر طاقت جنگیدن نداشتند. تنها خواسته‌شان این بود که سربازهای کشته‌شده را به خاک بسپارند و سپس کمی استراحت کنند و خوش بگذرانند. با غروب خورشید و فرارسیدن شب، آلمانی‌ها شمع‌ها را روشن کردند و سرودهای کریسمسی مانند «اشتلا ناخت»^۱ را خواندند. سربازان بریتانیایی که آن آهنگ را شناخته بودند، ترانه را به زبان خودشان خواندند: «شب آرام!» حتی در میانه‌ی آن جنگ خشونت‌بار، این سرود یادآوری زیبایی بود که نشان می‌داد حتی در دل نبرد هم امکان برقراری آرامش و صلح وجود دارد و انسان‌ها می‌توانند همچون دوست، نه دشمن، کنار هم جمع شوند.

این دوستی و صمیمیت در صبح روز کریسمس هم ادامه پیدا کرد. حتی بعضی از سربازان با بی‌خیالی در «منطقه‌ی بی‌طرف» قدم می‌زدند. این منطقه معمولاً خیلی خطرناک بود، چون از هر دو سنگر به آن شلیک می‌شد، اما نه در آن روز بخصوص. برعکس، سربازان بریتانیایی و آلمانی در وسط میدان جنگ باهم دیدار و هدایایی ردوبدل کردند، باهم عکس گرفتند و به سربازهای زخمی یکدیگر هم رسیدگی کردند. برای اولین بار بعد از چند ماه، صدای گوش‌خراش شلیک تفنگ‌ها جای خود را به گفت‌وگو و خنده داد.

و... فوتبال! بله، این‌طور که تعریف کرده‌اند، در بعضی نقاط جبهه‌ی غربی،

۱. Stille Nacht: سرود کریسمسی بسیار محبوب که مردم در کشورهای مختلف آن را به زبان خود بازخوانی کرده‌اند. عنوان این ترانه به معنای «شب آرام» است.





سربازان بی‌آنکه زبان مشترکی برای سخن گفتن داشته باشند، از طریق ورزش موردعلاقه‌شان باهم ارتباط برقرار کردند. طبق روایت‌ها، ناگهان یک توپ فوتبال پیدا شد و هرکدام از سربازان در زمین یخ‌زده آن را به‌سمتی شوت کردند. خیلی زود با کلاه‌ها و کت‌هایشان دروازه ساختند و بازی را آغاز کردند. آیا در این بازی بریتانیا در مقابل آلمان بود؟ اصلاً مشخص نیست که آیا دو تیم واقعی شده بودند یا یک بازی شلوغ‌پلوغ بود که همه باهم بازی می‌کردند.

بااینکه دو طرف در حال جنگ بودند، توانستند حتی بدون اینکه داور داشته باشند، دوستانه باهم فوتبال بازی کنند. خیلی از سربازها با پوتین‌های بزرگ و سنگین خود، که شباهتی به کفش ورزشی نداشت، به دنبال توپ می‌دویدند، اما این بازی زیبا حداقل برای یک روز آرام و صلح‌آمیز آن‌ها را دور هم جمع کرد.



از بد روزگار، این صلح و صفا دوامی نداشت. فردای آن روز در بسیاری از بخش‌های جبهه‌ی غربی، نبرد از سر گرفته شد. بعضی از افسران ارشد دلوپس بودند که این آتش‌بس، جنگ را در نظر سربازان بی‌اهمیت جلوه دهد و نمی‌خواستند در آینده بازهم چنین اتفاقی بیفتد. بنابراین آتش‌بس کریسمس دیگر تا پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ تکرار نشد. هرچند همین موضوع باعث شد آتش‌بس سال ۱۹۱۴ اهمیت بیشتری بیابد؛ روزی افسانه‌ای که جنگ متوقف و فوتبال آغاز شد.





فیل‌هایی که برای صلح بازی کردند

واقعاً بعضی چیزها را در زندگی نباید کنار هم قرار بدهید: آب و الکتریسیته، پوست سفید و آفتاب، انگشت دست و چسب، پا و عروس دریایی. فوتبال و سیاست چطور؟ خب، این هم ترکیب خطرناکی است، اما گاهی اوقات این دو می‌توانند در کنار هم دنیا را به جای بهتری تبدیل کنند. به‌ویژه اگر نام شما **دیدیه دروگبا** باشد.

دروگبا در سال ۱۹۷۸ در ساحل عاج، در ساحل غربی قاره‌ی آفریقا، به دنیا آمد. وقتی خیلی کوچک بود، شرایط کشورش بحرانی و میزان فقر و جنایت رو به افزایش بود. این کشور اصلاً جای مناسبی برای رشد کودکی خردسال نبود، اما خوشبختانه دایی دروگبا، میشل گوبا، در فرانسه فوتبال‌بست حرفه‌ای بود و راهی پیش پای خواهرزاده‌اش گذاشت.

دیدیه‌ی کوچک در پنج‌سالگی سرزمین مادری‌اش را ترک کرد و رفت تا با گوبا زندگی کند. او باید والدینش را تنها می‌گذاشت، چون توان مالی سفر به فرانسه را نداشتند. دلش خیلی برایشان تنگ می‌شد و آن اوایل هر روز گریه می‌کرد، اما مصمم بود مسیر دایی‌اش را دنبال کند و مایه‌ی سربلندی خانواده‌اش شود. دیدیه تصمیم گرفت هم در اروپا و هم در کشورش، ساحل عاج، ستاره‌ی فوتبال شود.

بزرگ‌تر و قوی‌تر شد و در فوتبال پیشرفت کرد تا اینکه سرانجام والدینش به فرانسه آمدند تا کنارش باشند. حالا در پانزده‌سالگی آماده بود تا دوران



حرفه‌ای‌اش را شروع کند. اما روزهای خوبش بلافاصله آغاز نشدند. مجبور بود صبور باشد و این باور را در خود زنده نگه دارد که سرانجام شانس به سراغش می‌آید. بالاخره دروگبا کارش را در باشگاه کوچکی به نام لو مان در دسته‌ی دوم فرانسه شروع کرد. مطمئن بود که اگر به‌اندازه‌ی کافی خوب باشد، یکی از تیم‌های بزرگ او را می‌خرد.

قدم بعدی حضور در گنگام بود. در این تیم نشان داد می‌تواند در سطوح بالاتر هم بدرخشد. سپس در سال ۲۰۰۳، دروگبا سرانجام به انتقالی که آرزویش را داشت، رسید و به مarseille رفت؛ تیمی که از زمان کودکی طرفدارش بود. در اولین فصل، سی‌ودو گل زد! او مarseille را به فینال جام یوفای سال ۲۰۰۴ رساند (مسابقاتی که حالا با نام لیگ اروپا معروف است) و حتی جایزه‌ی بازیکن سال فوتبال فرانسه را برد.

بعد از آن فصل درخشان، چلسی به سراغ او رفت. در هشت سال بعدی، دروگبا به اسطوره‌ی این باشگاه تبدیل شد، دوازده جام برد، از جمله سه قهرمانی در لیگ برتر و لیگ قهرمانان اروپای ۲۰۰۲. در شب فینال در مونیخ دروگبا ستاره‌ی سرنوشت‌ساز چلسی بود. ابتدا با یک ضربه‌ی سر پر قدرت مانع از شکست آن‌ها شد و سپس در ضربات پنالتی آخر بازی، آخرین پنالتی تیمش را تبدیل به گل کرد. چلسی قهرمان جدید فوتبال اروپا بود!

اما در طول همه‌ی آن روزهای شاد فوتبالی در فرانسه و انگلیس، دروگبا هیچ‌وقت کشورش را فراموش نکرد. از سال ۲۰۰۲، ساحل عاج گرفتار جنگ داخلی - جنگی بین گروه‌های مختلف مردم کشور - بود. هر بار که به خانه برمی‌گشت، برایش ترسناک بود ببیند چه اتفاقی برای میهن عزیزش افتاده و چقدر نسبت به دوران کودکی‌اش تغییر کرده است. دروگبا واقعاً می‌خواست به بهتر شدن وضعیت کمک کند. اما چه کاری از دستش برمی‌آمد؟ او که سیاستمدار نبود؛ فقط یک فوتبالیست معروف بود.

در واقع، دروگبا کارهای زیادی می‌توانست بکند. اول از همه، از مهارت‌هایی





که از داییش یاد گرفته بود، استفاده کرد. گل‌های زیادی زد و تیم ملی ساحل عاج را که به نام «فیل‌ها» معروف است، برای اولین بار به جام جهانی رساند. برای صعود به جام جهانی، آن‌ها نیاز داشتند سودان را شکست بدهند. بعد از پیروزی سه بریک در این بازی، بازیکنان خوشحال ساحل عاج روی زمین زانو زدند. این رؤیایی بود که به حقیقت پیوسته بود؛ «فیل‌ها» در راه جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان بودند و می‌توانستند امیدوار باشند که این موفقیت چشمگیر به اتحاد کشور ازهم‌گسسته‌شان کمک کند.

دروگبا تصمیم گرفت در جشن‌های بعد از بازی درختکن، برای مردم سخنرانی کند. او از توانایی‌های فوتبالی‌اش استفاده کرده بود تا ساحل عاج را به جام جهانی برساند؛ حالا وقتش بود تا از شهرتش استفاده کند و صلح را به کشور بیاورد. این مهاجم چلسی در سراسر کشورش یک فوق‌ستاره بود؛ نمادی از افتخار و موفقیت. مردم به حرف او گوش می‌دادند؛ پس او هم از فوتبال همچون وسیله‌ای استفاده کرد تا همه‌ی مردم کشور را کنار هم جمع کند.

وقتی دروگبا میکروفون را گرفت، همه دست از شادی و پایکوبی کشیدند و او به لنز دوربین خیره شد. همه‌ی هم‌تیمی‌هایش کنار او ایستادند تا از رهبر الهام‌بخش خود حمایت کنند.

«مردان و زنان ساحل عاج، از شمال و جنوب گرفته تا مرکز و غرب، ما امروز ثابت کردیم که همه‌ی مردم ساحل عاج می‌توانند در کنار هم باشند و باهم بازی کنند.»

سپس «فیل‌ها» دوباره زانو زدند و این بار از مبارزان هر دو طرف درگیری خواستند که تفنگ‌های خود را زمین بگذارند و باهم برای رسیدن به صلح تلاش کنند. آن‌ها از رئیس‌جمهور گباگو خواستند تا جنگ داخلی را تمام کند. ویدئو این‌طور تمام شد که بازیکنان ساحل عاج باهم می‌خواندند: «ما می‌خواهیم شاد باشیم، پس تفنگ‌هایتان را زمین بگذارید!»



«من در طول دوره‌ی بازی‌ام جام‌های زیادی بردم اما هیچ‌کدامشان مهم‌تر از پایان دادن به جنگ و رسیدن به صلح در کشورم نبود.»

دروگبا و هم‌تیمی‌هایش به خواسته‌شان رسیدند؛ جنگ سرانجام متوقف شد. در جام جهانی ۲۰۰۶، ساحل عاج فقط یک بازی را برد و در مرحله‌ی گروهی حذف شد. با وجود این، فیل‌ها و کاپیتانشان، دروگبا، به دستاوردی رسیدند که از دنیای فوتبال فراتر رفت. آن‌ها کمک کردند تا مردمشان به صلح برسند. در سال ۲۰۰۷، توافقی امضا و انتخابات سراسری در ساحل عاج برگزار شد. پس این مأموریت انجام شد؟ برای دروگبا نه کاملاً. فیل‌ها باید در شهر زادگاه او، آبیجان، در دوره‌ی مقدماتی جام ملت‌های آفریقا با ماداگاسکار بازی می‌کردند، اما او از رئیس‌جمهور گباگبو درخواست کرد که به‌جای آبیجان در شهر بوآکه با تیم مقابل بازی کنند.

شهر بوآکه در طول جنگ‌های داخلی صحنه‌ی درگیری‌های زیادی بود. با برگزاری بازی در آنجا، فیل‌ها می‌توانستند یک بار دیگر مردم را کنار هم جمع و کمک کنند تا اختلافات به فراموشی سپرده شود. دروگبا دوباره به خواسته‌اش رسید. پیش از آغاز بازی، اعضای هر دو طرف درگیری در کنار هم ایستادند و سرود ملی را خواندند. ساحل عاج جدیدی متولد شد و فوتبال نقش مهمی در این راه بازی کرد.





دختران لنگشایی که مسیر فوتبال را تغییر دادند

آیا می‌خواهید از بی‌عدالتی بسیار بسیار بزرگی باخبر شوید؟ خب، بین سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۷۱، زنان در انگلیس اجازه نداشتند در هیچ کدام از زمین‌های اتحادیه‌ی فوتبال یا همان «اف‌ای» بازی کنند. پنجاه سال بدون هیچ مسابقه‌ی مناسب و سطح‌بالایی! باورتان می‌شود؟ این مدت برابر با عمر باشگاه فوتبال پاری سن - ژرمن است!

اما این مسئله بیشتر به این دلیل بسیار ناعادلانه بود که در طول جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) فوتبال زنان به یکی از محبوب‌ترین سرگرمی‌ها تبدیل شده بود. درحالی‌که مردان برای کشورشان می‌جنگیدند، زنان تلاش کردند تا جای آن‌ها را پر کنند، هم با کار در کارخانه‌ها و هم با بازی در زمین‌های فوتبال. آیا آن‌ها می‌توانستند بازی کنند؟ بله که می‌توانستند.

در واقع، بعضی از زنان فوتبالیست به فوق‌ستاره‌های بین‌المللی تبدیل شدند و جمعیت زیادی برای حمایت از آن‌ها به ورزشگاه‌ها می‌رفتند. تیمی واقعاً فوق‌العاده شکل گرفت که از همه‌ی تیم‌ها یک سروگردن بالاتر بود: تیم **زنان دیک‌کر**.

«دیک، کرو و شرکا» کارخانه‌ای در شهر شمالی پرستون بود که ویلیام بروس دیک و جان کر تأسیس کرده بودند. زنان در تمام طول روز سخت کار می‌کردند تا برای جنگ اسلحه و تجهیزات بسازند؛ بنابراین در وقت ناهار دوست داشتند کار سرگرم‌کننده‌ای انجام بدهند و چه چیزی بهتر از اینکه در حیاط توپ‌بازی کنند؟



گاهی اوقات زنان کارگر مشغول در این کارخانه مقابل هم بازی می کردند، اما گاهی اوقات مردان هم در بازی آنها شرکت می کردند. تا اکتبر ۱۹۱۷، دیگر مردان زیادی در کارخانه باقی نمانده بودند و تیمشان در لیگ محلی واقعاً نتایج بدی می گرفت؛ آن قدر بد که یکی از زن ها به شوخی بهشان گفته بود: «اسم خودتون رو گذاشتین تیم فوتبال؟ ما که خیلی بهتر از شما بازی می کنیم!»

و این طور شد که تیم زنان دیکر شکل گرفت. بازیکنان تیم زنان بعد از دیداری دوستانه مقابل تیم مردان و پیروزی در بازی، آماده ی ماجراجویی جدیدشان بودند...

بیمارستانی محلی که برای سربازان زخمی پول جمع می کرد، از زنان این کارخانه درخواست کمک کرد. پیشنهاد گردانندگان بیمارستان این بود: «کنسرت موسیقی چطوره؟» اما زنان دیکر فکر بهتری در سر داشتند: «به جای کنسرت، مسابقه ی فوتبال چطوره؟»

زمان برگزاری این دیدار خیره ی ویژه خیلی زود مشخص شد: ۲۵ دسامبر ۱۹۱۷. قرار بود در روز کریسمس بازی کنند، اما این بهترین بخش ماجرا نبود. پرستون نورث إند، باشگاه بزرگ محلی به آنها اجازه داد تا از دیپدیل، ورزشگاه بزرگشان استفاده کنند. وای! هزاران نفر بازی را تماشا می کردند!

اما چه تیمی مقابل آنها بازی می کرد؟ زنان دیکر دعوت نامه ای برای آرونل کولتارد، یکی از کارخانه های آن حوالی فرستادند. آنها هم دعوتشان را پذیرفتند.

تا اینجا همه چیز خوب پیش رفت، اما قدم بعدی برای زنان دیکر انتخاب بازیکن های تیم برای دیدار خیره بود. این بخش کار خیلی سخت تر بود، چون تقریباً همه ی زنان کارخانه می خواستند بازی کنند. در نهایت آلفرد فرانکلند، سرمربی تیم، جلساتی آزمایشی برای پیدا کردن بهترین بازیکنان برگزار کرد. تیم تشکیل شد از آلیس کل، کاپیتان تیم، لیلی جونز، مدافع





سرسخت و رنس و ردفورد که در خط حمله بازی می‌کردند و چون هر دو نامشان فلوری بود به «دو فلوری» تیم معروف بودند. این ترکیب فوق‌العاده بود. بعد از شام روز کریسمس سال ۱۹۱۷، زنان دیک‌یر بالاخره با پیراهن‌ها و کلاه‌های راه‌راه مشکی و سفیدی که به سر داشتند، وارد زمین شدند. کلاه؟ بله، آن‌ها با کلاه‌های پشمی ضخیمی موهایشان را پوشانده بودند! حتماً وقتی از تونل ورزشگاه عبور کردند و وارد زمین دیپ‌دیل شدند، حسابی هیجان‌زده و پر از دل‌شوره بودند. صدای تشویق هزاران نفر به گوششان می‌رسید؛ در واقع حدود ده‌هزار صدا، یعنی بیشترین جمعیتی که در آن سال کنار هم جمع شده بود! همه به زنان دیک‌یر چشم دوخته بودند، چون این اولین مسابقه‌ی فوتبال آن‌ها بود. آن‌ها چطور فشار جمعیت را تحمل می‌کردند؟ خب، ظاهراً که خیلی خوب از پس این کار برآمدند. آن‌ها کولتاردز را چهار بر صفر بردند و ششصد پوند جمع کردند. این مبلغ در روزگار خودمان هم چندان بدک نیست و آن موقع معادل پنجاه هزار پوند الان بود!

